

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،  
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران  
را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که  
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

# مجموعه ابیات

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را  
دامی نهاده ام خوش، آن قبله نظر را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

صُور: جمعِ صورت، نقش‌ها.

دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو  
ای عقل، بام برزو، ای دل، بگیر در را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

أعدا که در کمین اند، در غُصَّةٔ همین اند

چون بشنوند چیزی، گویند هم دگر را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

أعدا: جمعِ عَدُوٍّ، دشمنان.

گر ذرّه‌ها نهران اند، خصمان و دشمنان اند  
در قعرِ چّه سخن گو، خلوت گزین سحر را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

ای جان، چه جای دشمن؟ روزی خیالِ دشمن  
در خانهٔ دلم شد از بهر رهگذر را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

رمزی شنید زین سرّ، زو پیش دشمنان شد

می خواند یک به یک را، می گفت خشک و ترا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

زو: زود.

خشک و تر: مجازاً همه چیز.



ز آن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم:

«پنهان کنیم سرّ را، پیش افکنیم سرّ را»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

مانیز مردمان ایم، نی کمر ز سنگِ کان ایم

بی زخم‌های میتین پیدا نکرد زورا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

میتین: کلنگ، تبر، تیشه و میله‌ای که با آن سنگ می‌تراشند.

دریای کیسه بسته، تلخ و ترش نشسته

یعنی: «خبر ندارم، کی دیدم ام گهر را؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

کیسه بسته: کسی که دارایی خود را نشان نمی دهد.

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۱۳۷۸

# من که خَرَّوبِم، خرابِ منزلَم هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

خَرَّوب: گیاه خَرثُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. هادِم: ویران کننده، نابودکننده.

احمق است و مردهٔ ما و مَنی  
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۱۸۶۸

حق همی خواهد که تو زاهد شوی  
تا غرض بگذاری و شاهد شوی  
کاین غرضها پرده دیده بُود  
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲ \_ ۲۸۷۳

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۲۸۷۴

# پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمِّ

با طِمِّ و رِمِّ:

طِمِّ: دریا و آب فراوان. رِمِّ: زمین و خاک.

در این جا یعنی با جزئیات.

## حدیث

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمِّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم  
به دو صد عیبِ پلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

جز خضوع و بندگی و اضطرار

مولوی،

مثنوی، دفتر

اندر این حضرت ندارد اعتبار

سوم، بیت ۱۳۲۳

اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی.

# چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۶



هریکی خاصیتِ خود را نمود  
آن هنرها جمله بدبختی فزود  
آن هنرها گردنِ ما را ببست  
ز آن مَناصِبِ سرنگون ساریم و پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰ - ۲۹۱۱

# آن هنر فی جیدنا حبلٌ مسد روزِ مُردن نیست زآن فن‌ها مدد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

«فی جیدها حبلٌ من مسد.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

قرآن کریم، سوره لُهب (۱۱۱)، آیه ۵

جز همان خاصیتِ آن خوش حواس  
که به شب بُد چشمِ او سلطان شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود  
غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳ - ۲۹۱۴



مولوی،  
مثنوی، دفتر  
چهارم، بیت ۳۱۰۸

**بادُ تَنَد است و چراغِ اَبْتَری**  
**زو بگیرانم چراغِ دیگری**  
اَبْتَر: ناقص و به دردنیفور.

**او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر**  
**شمعِ فانی را به فانی‌ای دِگَر**  
غَرَر: جمعِ غَرَّه به معنی غفلت و بی‌فبری و غرور.

مولوی،  
مثنوی، دفتر  
چهارم، بیت ۳۱۱۲

خوابِ تو بیداری است، ای بُوْبَطْر

که به بیداری عیانستش اثر

بُوْبَطْر: سرمست، مغرور.

مولوی،  
مثنوی، دفتر ششم،  
بیت ۲۴۹۹-۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلْدی و فن

کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

جَلْدی: چابکی، چالاکي.

# بهر این آوردمان یزدان برون مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا يَعْْبُدُونِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.  
چنان که در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را  
نیافریدم جز آن که مرا پرستش کنند.»

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

کتاب  
حضور

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت

۲۵۰۴\_۲۵۰۲

سامری را آن هنر چه سود کرد؟

کَانَ فَنٍ از بَابِ اللَّهْشِ مردود کرد

بابُ الله: درگاهِ الهی. چه کشید از کیمیا قارون؟ بین

که فروبردش به قعرِ خود زمین

بُوالجَم: کنیه  
اصلی ابوجهل.

بُوالجَم آخر چه بربست از هنر؟

سَقَر: از نام‌های دوزخ.

سَرنگون رفت او ز کفران در سَقَر



خود هنر آن دان که دید آتش عیان

نَه كَپٍ دَلٌّ عَلَی النَّارِ الدُّخَانِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

کَپٍ: گپ، گفته‌گو کردن. دَلٌّ عَلَی النَّارِ الدُّخَانِ: دود بر آتش دلالت دارد.

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه

آن که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

# ای دلالت گنده‌تر پیش لیب در حقیقت از دلیل آن طیب

لیب: فرمند.

چون دلالت نیست جز این، ای پسر

گوه می‌خور، در گُمیزی می‌نگر گُمیز: ادرار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶\_۲۵۰۷

# ای دلیل تو مثالِ آن عصا در گفت، دَلٌّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور  
است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل  
به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

# غُلُّغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرُنْب: سر و صدا.



مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

پیت ۶۴۸\_۶۵۰

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او

إِتَّقُوا: بترسید،

مالکِ خود باشد اندر إِتَّقُوا

تقوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار، زینهار: برحذر باش،

کلمه تنبیه.

دور کن آلت، بپنداز اختیار

جمله مرغانِ مُنازع، بازوار

بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

مُنازع: نزاع کننده، ستیزه گر.

طبلِ باز: طبعی که وقتِ پروازِ باز

به سوی صید یا وقت رجوع می زده اند.

# زاخْتِلافِ خویِش سویِ اتِّحاد هین زهر جانب روان گردید شاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی  
آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی  
است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»



کورمرغانیم و بس ناساختیم

کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جفدان دشمنِ بازان شدیم

لاجرم و امانده ویران شدیم

می‌کنیم از غایتِ جهل و عمی

قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۷۴۶\_۳۷۴۸

با سلیمان پای در دریا بنه

تا چو داود آب سازد صد زره

آن سلیمان پیش جمله حاضر است

لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

تا ز جهل و خوابناکی و فضول

او به پیش ما و ما از وی ملول

ملول: افسرده،

اندوهگین.

مولوی، مثنوی، حضور  
دفتر دوم،

بیت ۳۷۸۱\_۳۷۸۳

علتی بترز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

# کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید  
حدید: آهن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

در تگ جو هست سرگین ای فتی  
تگ: ته و بُن.

فتی: جوان، جوان مرد.

گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

# حکم حق گسترده بهر مابسط که بگوید از طریق انبساط

مولوی، شومی، دقراول، پیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره.

# چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، شوی، دقتر سوم، پیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز  
آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

چون مَلايک گو کہ لا عِلْمَ لَنَا  
یا اِلٰہی، غَیْرَ ما عَلَّمْتَنَا

مولوی، شوی، دقردوم، پیت ۳۱۷۵

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای  
دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم.

# تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می کنی

مَبْر: دانشمند، دانا.  
سَنی: رفیع، بلندمرتبه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

# دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری مدتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او  
خو بدزد دل نهان از خویی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

# می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

# بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

مولوی، شومی، دقتر دوم، پیت ۳۵۱۴

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام  
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

آن‌که ارزد صید را عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸\_۴۰۹

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰\_۴۱۱

تو مگر آیی و صیدِ او شوی  
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوش تر از صیّادی است

پست پست: آهسته آهسته.

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،

بیت ۳۰۹۴\_۳۰۹۵

دارد از سَیرانِ آن یوسف شرف

هین درِیچه سویِ یوسف باز کن

وز شکافش فُرجه‌ای آغاز کن

فُرجه: تماشا، فضاگشایی.



# عشق‌ورزی آن دریچه کردن است کز جمالِ دوست، سینه روشن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغِ البَصَرِ  
عقلِ جزوی می کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۱۰\_۱۳۱۱

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان  
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پرد  
زاغ او را سوی گورستان برد

# زآن نیامد یک عبارت در جهان که نهان است و نهان است و نهان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸

ای از تو خاکی تن شده، تنِ فکرت و گفتن شده  
وز گفت و فکرت بس صُور، در غیب آبستن شده

ز آن سوی گاندازی نظر، آن جنس می‌آید صُور  
پس از نظر آید صُور، اشکال مرد و زن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

خُنْكَ جَانِي كِه بَرِيَامَش هَمِي چَوِيَك زَنْدَامَشَب  
شود هَمچُون سَحَر خندان، عَطَايِ بِي عَدَد بِيَنَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن.

نیست وقتِ مشورت، هین راه کُن  
چون علی تو آه اندر چاه کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲



# مَحْرَمِ آن آه، کمیاب است بس شب رَوُ و پنهان روی گُن چون عَسَس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

پنهان روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن.

عَسَس: داروغه، شب گرد، کسی که شبها در محلهها می گردد و از

منازل و اماکن مراقبت می کند.

# سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جو و ترک این گرداب گیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

بحر: دریا

# سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جو و ترک این گرداب گیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

بحر: دریا

آشنایی گیر شبها تا به روز

استاره: ستاره.

با چنین استاره‌های دیوسوز

هریکی در دفعِ دیوِ بدگُمان

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده،  
کسی که آتش می‌بارد.

هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳-۴۲۳

# ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظرم

مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن.

شکر و صبر: در این جا کنایه  
از نعمت و بلا است.

گیر: کافر.      صنَع: آفرینش.  
مصنوع: آفریده، مخلوق.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ گی باشم چو گبر؟

عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۱۳۵۹-۱۳۶۰

در غزلم جبر و قَدَر هست، از این دو بگذر  
ز آن که از این بحث به جز شور و شری می نشود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵



مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۵۹۰-۵۹۲

گر گریزی بر امیدِ راحتی

ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست

دَد: حیوانِ دزنده و وحشی.

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

پامُزد: حَقُّ القدم، اُجرتِ قاصد.

دَقُّ الخَصیر: پاگشا،

نوعی مهمانی برای خانه نو.

کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر

نیست بی پامُزد و بی دَقُّ الخَصیر

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۵۹۳

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۵۸۸

والله ار سوراخِ موشی درزوی  
مُبتلایِ گربه‌چنگالی شوی

هرکه دور از دعوتِ رحمان بُود  
او گداچشم است، اگر سلطان بُود



من سبب را ننگرم، گآن حادث است

زآن که حادث حادثی را باعث است

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

لطف سابق را نظاره می‌کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰\_۲۶۴۱

# اِنْتِيَا كَزْهَآ مَهَارِ عَاقْلَانِ اِنْتِيَا طَوْعاً بَهَارِ بِي دِلَانِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۷۲

«از روی کراحت و بی میلی بیاید، افسار عاقلان است، اما از  
روی رضا و خرسندی بیاید، بهار عاشقان است.»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ  
كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به  
آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند:  
فرمان بردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

# جان همه روز از لگدکوبِ خیال وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

لگدکوب: لگدکوبی،  
مجازاً رنج و آفت.

نی صفا می ماندش، نی لطف و فر  
نی به سوی آسمان، راهِ سفر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱\_۴۱۲



# درنگر در شرحِ دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تُبصِرُون

مولوی، شوی، دقتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجودِ خودتان. آیا نمی بینید؟»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک تریم، ولی شما نمی بینید.»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

# گفت: من مُضْطَرَّم و مجروح حال هست مُردار این زمان بر من حلال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸

مُضْطَرَّ: در حال اضطرار، ناچار، درمانده.

«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أَهْلًا بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.»

«جز این نیست که مردار را و خون را و گوشت خوک را و آنچه را که به هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن بخوانند، بر شما حرام کرد. اما کسی که ناچار شود هرگاه که بی میلی جوید و از حد نگذراند، گناهی مرتکب نشده است، که خدا آمرزنده و بخشاینده است.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳



## هین به دستوری ازین گندم خورم ای امین و پارسا و محترم

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

به دستوری: به  
اِذن و اجازه.

مُفتی:  
فتوادهنده.

ور ضرورت هست، هم پرهیز بَه  
ور خوری، باری ضَمانِ آن بَدَه

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۵۲۹\_۵۳۱

مرغ بس در خود فرورفت آن زمان  
توسنش سر بستد از جذبِ عنان

چون بخورد آن گندم، اندر فح بماند  
چند او یاسین والآنعام خواند

توسن: اسب  
سرکش.

فح: دام.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲\_۵۳۳

# آن یکی آمد زمین را می شکافت ابلهی فریاد کرد و برنتافت

کاین زمین را از چه ویران می کنی  
می شکافی و پریشان می کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱\_۲۳۴۲

# گفت: ای ابله برو، بر من مَران تو عمارت از خرابی بازدان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۳

بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران»  
که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

کار آن دارد که پیش از تن بدهست  
بگذر از اینها که نو حادث شدهست

حادث: تازه پدید  
آمده، جدید، نو.

کار عارف راست، کاو نه احوّل است  
چشم او بر کِشت‌های اوّل است

أحوّل: لوچ، دوبین.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱\_۱۰۵۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بن  
بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

بن: ریشه.

اصحاب: یاران.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲\_۳۶۳

فتی: جوان مرد،  
جوان.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی  
تا به خانه او بیابد مر تو را

خُلعت: لباس یا پارچه‌ای  
که خانواده داماد به  
عروس یا خانواده او هدیه  
می‌دهند، مجازاً هدیه.

ورنه خُلعت را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳\_۱۶۴۴

# هست مهمان خانه این تن، ای جوان هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

ضیف: مهمان.





هین مگو کاین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پَرَد در عدم

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش  
در دلت ضیف است، او را دار خُوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵\_۳۶۴۶

**جُرْمِ خُود رَا بَر كَسِي دِيْگَر مِيْنَه  
هُوش و گُوش خُود بَدِيْن پاداَش دِه**

**جُرْم بَر خُود نِه كِه تُو خُود كاشْتِي  
بَا جِزا و عَدلِ حَق كُن آسْتِي**

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶\_۴۲۷**

# رنج را باشد سبب بد کردنی بد ز فعلِ خود شناس، از بخت نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸

آن زمان کِت امتحان مطلوب شد

مسجدِ دینِ تو پُر خَرُوب شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

خَرُوب: گیاهِ خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

# بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

مُتَّهَمِ كُنْ نَفْسِ خُود رَا اِی فِتْیٰ  
مُتَّهَمِ كَمْ كُنْ جَزَايِ عَدْلِ رَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

توبه کن، مردانه سر آور به ره  
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد [نتیجه]  
آن را می‌بیند.»

«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [نتیجه]  
آن را می‌بیند.»

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸

# هوی هوی باد و شیرافشانِ ابر در غمِ ماآند، یک ساعت تو صبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵



# فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟ اندرین پستی چه برچفسیده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶  
چفسیده‌ای: چسبیده‌ای.

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در  
آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده در  
آسمان است.

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

سُفول: پستی.

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد  
بانگِ گرگی دان که او مردم دزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸\_۱۹۵۹

# روی زرد و پای سُست و دل سَبُک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن غذایِ خاصگانِ دولت است  
خوردنِ آن بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش  
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶\_۱۰۸۷

مولوی،

مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت

۱۰۸۹-۱۰۹۰

عدل چه بود؟ آب ده اشجار را

ظلم چه بود؟ آب دادن خار را

عدل وضع نعمتی در موضعش

نه به هر بیخی که باشد آب گش

آب گش: آب کشنده، جذب کننده آب.

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعی

که نباشد جز بلا را منبعی

نعمتِ حق را به جان و عقل ده  
زحیر: دل پیچه، در  
این جا مطلقاً

به معنی درد  
و بیماری است.

نه به طبعِ پُر زحیرِ پُر گِره

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۱-۱۰۹۲



چون راه رفتنیست، توقف هلاکت است

چُونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

قُنُق: مهمان.

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

غیر نطق و غیر ایما و سِجَل

ایماء: ایما،

سِجَل: در

اشاره کردن.

اینجا

به معنی

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

مطلق نوشته.

# بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

پس قلم بنوشت که هر کار را  
لایقِ آن هست تأثیر و جزا

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،  
بیت ۳۱۳۲

# کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم، بیت  
۳۱۳۳

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

# ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود در ترازوی خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

تو روا داری، روا باشد که حق  
همچو معزول آید از حُکْمِ سَبَقِ؟

معزول: عزل شده،  
برکنار شده.  
سَبَقِ: مقدم، پیشی.

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار  
پیشِ من چندین مَیا، چندین مزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶-۳۱۳۷

# هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لِأَيِّحِيدٍ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری  
از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ  
فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است  
سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در  
کاری جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹



نیام ز کارِ تو فارغ همیشه در کارم  
که لحظه‌لحظه تو را من عزیزتر دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

فارغ: آسوده، در این جا یعنی ناآگاه.

ذره‌ای گر در تو افزونی ادب  
باشد از یارت، بداند فضلِ رب

قدرِ آن ذره تو را افزون دهد  
ذره چون کوهی قدم بیرون نهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰-۳۱۴۱

# وَأَنْ كِه اَندر وَهْم او ترکِ ادب بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

با حضورِ آفتابِ باکمال

رهنماییِ جُستن از شمع و دُبال

با حضورِ آفتابِ خوش‌مَساغ

خوش‌مَساغ: خوش‌رفتار،  
خوش‌مدار.

روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما

کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

دُبال: فتیله‌ها،  
شعله‌ها، جمع دُبالَة.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،  
بیت ۳۳۸۹-۳۳۹۱

# لیک اغلب هوش‌ها در افتکار همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوست‌دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲

افتکار: اندیشیدن، فکر کردن.

# مرغ کاو بی این سلیمان می‌رود عاشقِ ظلمت، چو خفاشی بُود

ظلمت: تاریکی.

## با سلیمان خو کن ای خفاشِ رد

رد: مردود.

## تا که در ظلمت نمانی تا ابد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲-۳۷۶۳

**آن ادب که باشد از بهر خدا**

مُستَعِجِلی:

شتاب کاری، تعجیل.

**اندر آن مُستَعِجِلی نبود روا**

**و آنچه باشد طبع و خشم عارضی**

مرتضی:

خشنود، راضی.

**می شتابد، تا نگردد مرتضی**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳\_۲۵۸۴

# ترسد از آید رضا، خشمش زود انتقام و ذوقِ آن فایِت شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

فایِت: از میان رفته، فوت شده.



از خدا جویم توفیقِ ادب  
بی ادب محروم گشت از لطفِ ربِّ  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد

آفاق: جمع اُفق.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸\_۷۹

# دل ننگه دارید، ای بی‌حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

**پیشِ اهل تن ادب بر ظاهر است  
که خدا زیشان نهان را سائر است**

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸\_۳۲۱۹

ساتر:  
پوشاننده،  
پنهان‌کننده.

# پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است ز آن که دل‌شان بر سَرایرِ فاطِن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰

سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره.

فاطِن: دانا و زیرک.

# گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸    دنی: فرومایه، پست.

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

# گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»  
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

« آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.  
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،  
هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد

بَر بخورد: برخوردار

و کامیاب شد.

ز آن گُنه بر خود زدن، او بَر بخورد

بعد توبه گفتش: ای آدم، نه من

آفریدم در تو آن جُرم و مِخَن؟

مِخَن: محنت‌ها،

رنج‌ها، سختی‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰\_۱۴۹۱



نه که تقدیر و قضای من بُد آن  
چون به وقتِ عُذر کردی آن نهان؟

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم

گفت: هم من پاسِ آنت داشتم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۲\_۱۴۹۳

هرکه آرد حُرمت او حُرمت بَرَد

هرکه آرد قند، لوزینه بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۴

مَکَرِ شیطان است تَعجیل و شتاب

لطفِ رحمان است صبر و اِخْتِساب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

لوزینه:

نوعی شیرینی.

اِخْتِساب:

حساب کردن، در این جا

به معنی حساب گری.

در غزلم جبر و قَدَر هست، از این دو بگذر  
ز آن که از این بحث به جز شور و شری می‌نشود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

# از پدر آموزای روشن جبین رَبَّنَا گُفْتُ وَ ظَلَمْنَا پِيش از این

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

جبین: پیشانی. ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم  
و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری  
از زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت  
نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

لِوَا: پرچم.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد  
که بُدَم من سُرخرو، کردیم زرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰\_۱۳۹۱

# رنگِ رنگِ توست، صَبَاغَمِ تویی اصلِ جُرْمِ و آفتِ و داغَمِ تویی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲

صَبَاغ: رنگ‌رز.

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
تا نگردي جبری و کز کم تنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳



«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم

ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و

هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

# بر درختِ جبرِ تاگی برجهی اختیارِ خویش را یک سو نهی؟

## همچو آن ابلیس و ذریاتِ او با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

ذریّات: جمع ذریّه  
به معنی فرزند، نسل.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴\_۱۳۹۵

# ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

مَنبَل: تنبل، کاهل، بی کار.

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
بیت ۲۲۳۱

گفت آن ماهی زیرک: ره گنم  
دل ز رأی و مشورتشان برگنم

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول،  
بیت ۱۰۶۸

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر  
کاهلی: تنبلی.

# هر که جبر آورد، خود رنجور کرد تا همان رنجوری اش در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

رنجور: بیمار

# گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

لاغ: هزل و شوخی، در این جا به معنی بددلی است.

رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

یار در آخرزمان، کرد طَرَب سازی ای  
باطنِ او جِدُّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی ای

# در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفْسُرد کز حرکت یافت عشقِ سِرِّ سراندازی‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن.



# اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ز آن که ترکِ کار چون نازی بُود

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۷۷\_۱۴۷۸

ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

# نه قبول اندیش، نه رد ای غلام امر را و نهی را می بین مُدام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

# کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هَزَّهٔ شیطان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹ تائی: آهستگی، درنگ

حدیث

کردن، تأخیر کردن.

هَزَّه: تکان دادن، در

اینجا به معنی تحریک

و وسوسه.

«الَّتَائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

# زان که شیطانش بترساند ز فقر بارگیر صبر را بکشد به عقر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰

بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه.

عقر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نحر او.

از نبی بشنو که شیطان در وعید  
می کند تهدیدت از فقر شدید

نبی: قرآن.

مولوی، مشومی، دفتر پنجم، بیت ۶

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً  
مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می ترساند و به کارهای زشت  
وامی دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و  
افزونی وعده می دهد. خدا گشایش دهنده و داناست.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

تا خوری زشت و بری زشت از شتاب  
نی مروّت، نی تائی، نی ثواب

مروّت: جوان مردی.

لاجرّم کافر خورد در هفت بطن  
دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

لاجرّم: ناچار.

بطن: شکم.

زفت: درشت، فربه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲\_۶۳

مولوی، گل  
حضور

لفظِ جبرم عشق را بی‌صبر کرد  
مثنوی، دفتر

و آن‌که عاشق نیست، حبسِ جبر کرد اول، بیت

۱۴۶۴\_۱۴۶۳

تجلی: این مَعِیَّت با حق است و جبر نیست  
تابش،

روشنی. این تَجَلِی مَه است، این ابر نیست

مَعِیَّت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.



A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید